

## باز هم درباره فرهنگ فارسی عامیانه\*

هوشنگ اعلم

چنین به نظر می‌رسد که، برای روشن شدن اذهان برخی از خوانندگان این نقد، ذکر چند نکته اساسی سودمند باشد. یکی آن که فرهنگ فقط ابزاری است کمکی برای فهم مطالب متون و ترجمه نوشته‌ها و نباید تصور شود که می‌توان با آن زبان‌دان و مترجم شد. از این‌رو، وارد بودن بعضی از اشکال‌های مندرج در نقد حاضر درباره عدم دقت و کفایت تعریف یا تسمیه مفاهیم در محل تأمل است. من باب مثال، اگر کسی بخواهد برای لغات دیوان حافظ فرهنگی تنظیم و تدوین کند، نباید انتظار داشت مثلاً در تعریف «سنبل» یا «سمن» یا «بلبل» همان توصیف را بیاورد که در فرهنگ‌های تخصصی گیاه‌شناسی و جانورشناسی آمده است. حتی نوع تعریف به اقتضای مقام فرق می‌کند. از جمله، در فرهنگ فرضی لغات دیوان حافظ، کافی است «سنبل» را «نام گلی نماد زلف مجعد» تعریف کنیم یا «سمن» را «نام گلی نماد روی سفید یا «بلبل» را «مرغی خوش الحان نماد عاشق زار». در این مقام، تذکر این معنی خالی از فایده نیست که تعریف‌های مشروح و تخصصی فرهنگ معین، به خصوص در مورد گیاهان، مندرجات این فرهنگ را، از این حیث، از هماهنگی و اعتدال و یکدستی انداخته است، چون تعریف‌ها در همه حوزه‌ها به آن درجه تخصصی نیست یا اصلاً تخصصی نیست.

ضمناً به این نکته نیز باید توجه داشت که، درباره هر مدخل، معلوماتی از طریق شواهد منتقل می‌شود و سهم شاهد را در نشان دادن موارد کاربرد لغت نباید دست کم گرفت. در حقیقت، شاهد جای خالی بعضی از اطلاعات لازم را که در تعریف اجمالی درج نشده پر و رفع نقص و ابهام می‌کند.

\* دو جلد، بیست و نه + ۱۵۳۴ ص. تهران ۱۳۷۸.

دیگر آن که، در این باب، مسئله بسیار مهم اعتبار و اقتضا (pertinence) مطرح می‌شود. اگر، فی‌المثل، از ما بپرسند «ساعت چیست؟»، در بسیاری موارد، کافی است بگوییم مثلاً «نزدیک ظهر است» و حال آن که، در مقامی دیگر، مثلاً در مسابقه دو، یکدهم ثانیه هم معنی‌دار و ذی‌نقش است. در حقیقت، دقت، به اعتبار شرایط، نسبی است. آنچه در موقعیتی دقیق شمرده می‌شود در موقعیتی دیگر دور از دقت به حساب می‌آید.

نکته دیگر مربوط است به اصطلاحات علمی و فنی که در رشته‌ای و حوزه‌ای پذیرفته شده و جاافتاده؛ لذا، اگر یک یا چند تن از اهل تحقیق اصطلاحی جاافتاده را خوش نداشته باشند مختارند که آن را به کار نبرند، لیکن دیگر سزاوار نیست که سایرین را به نوعی (مثلاً با قید «کذا» یا «نشانه تعجب») از بابت به کار بردن آن اصطلاح تخطئه کنند.

دیگر آن که در نقدهای معتبر و ذی‌شأن بر سر جزئیات و خُرده‌نقص‌ها درنگ نمی‌شود. هم چنان که مثلاً ارزیاب فرش نمی‌آید گره‌گره آن را واریسی کند و اگر در یک گره از هزاران هزار گره نقصی یا در نقطه‌ای ابلقی نامحسوسی دید، آن را به عنوان عیب فرش به رخ بکشد. ناقدان حرفه‌ای معمولاً، در این موارد، طرداً للباب به اشاره‌هایی بس می‌کنند و، اگر سعه صدر داشته باشند، تذکر خود را مستقیماً به مؤلف ابلاغ می‌کنند تا وی، در چاپ بعدی، به آن پیش‌نهادهای اصلاحی که می‌پذیرد عمل کند. حسن این شیوه آن است که مسائل مهم و اساسی در میان انبوهی از فرعیات گم نمی‌شود. باید گفت که نقدهای ۱ و ۲ (← بر طبق نام‌گذاری منتقد محترم) از جهات مذکور سرمشق خوبی است.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که هیچ فرهنگی (اعم از یک‌زبانه و دوزبانه) برای زبان زنده نمی‌تواند مدعی احتوای تام بر همه مواد مربوط به نوع خود باشد. هم از جهت همان زنده بودن زبان که به اصطلاح پرونده‌اش را مفتوح نگه می‌دارد هم از این جهت که، اگر بخواهند تألیف تحقّق پیدا کند و به بازار آید، استفاده از همه منابع میسر نیست. به‌خصوص، در فرهنگ عامیانه، نقص مقتضای نوع آن است؛ چون زبان عامیانه مدام در تحوّل و دستخوش حذف و اضافه است. اگر آقای نجفی چارچوب «داده‌برداری» کار خود را نشان داده‌اند ظاهراً به دو ملاحظه بوده است: یکی آن که محدودیت منابع مقتضای زمان‌بندی بود؛ دیگر آن که دسترسی به کل منابع (مکتوب و شفاهی) ممتنع می‌نمود. خود آقای هوشنگ اعلم به این مشکلات شاید بهتر از هرکسی که در صدد تألیف فرهنگ باشد واقف‌اند؛ چون ظاهراً سال‌هاست که به‌گردآوری مواد آن مشغول‌اند و همان وسواس علمی افراطی ایشان نگذاشته است تاکنون حاصلی به بازار نشر کتاب عرضه بدارند.

ما، با این ملاحظات، در ویرایش مقاله انتقادی دوست ارجمندمان آقای هوشنگ اعلم، با اجازه خود ایشان، که حاکی از کمال حسن نیت و بی‌غرضی است، در حد عرف و پراستاری،

مختصر دخل و تصرفی - فقط در حوزه زبانی و فنی نه در حوزه محتوایی و ساختاری - کردیم که امید است رضایت ایشان در آن لحاظ شده باشد.  
با همه این اوصاف، نمی‌توانیم با کاربرد افراطی برخی از علایم در نوشته ایشان، که در مواردی آن را به فرمول ریاضی شبیه می‌سازد و شاید تنها برای مقاله دانشنامه‌ای مناسب باشد، موافقت داشته باشیم، هرچند کوشیدیم تا شیوه ایشان را محترم بشماریم و در آن تصرف محسوس نکنیم. (نامه فرهنگستان)

### مقدمه

تا جایی که بنده دیده‌ام، تا کنون فقط دو کارشناس درباره این تألیف گران‌قدر آقای ابوالحسن نجفی (از این پس، برای رعایت اختصار: مؤلف)، *فرهنگ فارسی عامیانه* (از این پس به اختصار: *فرهنگ*)، بررسی و نقد جدی کرده‌اند. یکی، آقای علی محمد حق‌شناس، نخست در مقاله «فرهنگ فارسی عامیانه یا گفتاری، کدام؟»<sup>۱</sup> (از این پس، به اختصار: نقد-۱) و سپس در گفتاری در فرهنگستان زبان و ادب فارسی (در تاریخ ۱۳۷۹/۴/۲۲) که متن آن در نامه فرهنگستان به چاپ رسیده است<sup>۲</sup> (از این پس، به اختصار: نقد-۲)؛ دیگری آقای بهاء‌الدین خرمشاهی در مقاله مطولی با عنوان «نقطه عطف و تحوّل ژرف در فرهنگ نگاری فارسی» در مجله بخارا<sup>۳</sup> (از این پس، به اختصار: نقد-۳).

از موضوع‌های عمده نقد-۱، یکی، بحث درباره عدم تناسب محتویات فرهنگ فارسی عامیانه با عنوان آن است که، در آن، از جمله، چنین نتیجه گرفته شده است (ص ۶۲): درصد بالایی از کلمات و ترکیبات موجود در فرهنگ فارسی عامیانه نجفی فاقد هر نوع ویژگی ساختاری فارسی عامیانه‌اند (وصف کوتاهی از این «ویژگی‌های ساختاری» در همان صفحه آمده است)؛ دیگری، وصف فواید جنبی احتمالی فرهنگ: «آموزش فارسی به بیگانگان، تدوین فرهنگ عمومی فارسی امروز، تدوین فرهنگ‌های دوزبانه، و بیگانگی زدایی از زبان رسمی نوشتاری» (ص ۶۳-۶۴). درباره عدم تناسب مزبور، خود مؤلف خاضعانه و منصفانه آن را پذیرفته است:

(۱) نشر دانش، سال ۱۷، ش ۲ (تابستان ۱۳۷۹).

(۲) با عنوان «فرهنگ فارسی عامیانه ابوالحسن نجفی»، نامه فرهنگستان، سال ۴، شماره مسلسل ۱۶، ص ۹۳-۱۰۱. (۳) ش ۱۲، خرداد-تیر ۱۳۷۹، ص ۳۶۶-۳۸۷.

این فرهنگ بیش از فرهنگ عامیانه است. بنده خیلی فکر کردم که چه عنوانی برای این کتاب بگذارم ولی نتوانستم عنوانی [مناسب‌تر] پیدا کنم... [و] نتوانستم تعریف دقیقی از عامیانه بیابم. به هر حال مرز عامیانه و غیر عامیانه چندان مشخص نیست. ترجیح دادم کلمه مبهم عامیانه را به کار ببرم. (از خلاصه بیانات مؤلف در جلسه مذکور فرهنگستان، خبرنامه فرهنگستان، ش ۵۵، تیر ۱۳۷۹، ص ۶-۷؛ نیز گزارش دیگری از آن بیانات در، بخارا، همان، ص ۱۷۲-۱۷۶، به ویژه، ص ۱۷۲، در پاسخ به اعتراض‌های مربوط به عنوان فرهنگ فارسی عامیانه).

مع‌ذک، در دو نقد مذکور در بالا (و شاید نقدهای دیگری که من ندیده‌ام) مسئله رها نشده است. در نقد- ۱ پرسیده شده است: «فرهنگ فارسی عامیانه یا گفتاری، کدام؟» (که جواب او، چنان که خواهیم دید، این است: هیچ کدام). سپس، عنوان‌های مفروضاً «جامع‌تر و برازنده‌تری» برای فرهنگ پیش‌نهاد شده است (ص ۶۰): «فرهنگ فارسی گفتاری»، «فرهنگ فارسی تهرانی»، «فرهنگ فارسی پایه» یا «فرهنگ فارسی زنده امروز»، که هیچ یک نه فقط «جامع‌تر و برازنده‌تر» نیستند، بلکه، با توجه به تنوع و کیفیت محتوای فرهنگ، همگی کاملاً نادرست و نابه جا هستند (بعضی دلایل نادرستی و نابه جایی این عنوان‌های پیش‌نهادی را در طی این مقاله ذکر خواهم کرد). در نقد- ۳ نیز، نه با اعتراض صریح به عدم تناسب عنوان فرهنگ و بدون پیش‌نهاد عنوان‌های جانشین، با تخمین‌هایی نتیجه گرفته شده که

تعداد معتابهی، در حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد، از کل این فرهنگ... کلمات و تعبیرات و عباراتی است که نه واژه عامیانه و نه حتی اصطلاح یا عبارت اصطلاحی<sup>۴</sup> است. (ص ۳۶۸)، «صدها و بلکه هزارها [کذا] اصطلاح... عادی و غیر عادلانه [کذا؛ ظاهراً غلط مطبعی به جای «غیر عامیانه» است] در این فرهنگ وجود دارد» (ص ۳۶۷).

سپس، فهرستی از این مواد ارائه کرده است (ص ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۰؛ نیز ← محتویات «غیر عامیانه» در ادامه مقاله حاضر).

اما، درباره محاسن انکار نکردنی فرهنگ، در نقد- ۲، سه مزیت ذکر کرده است (دست کم پنج بار با تعبیر «ویژگی‌های ممتاز»: ۱) مؤلف «لایه‌های معنایی» تازه‌ای برای «بسیاری از کلمات قاموسی و ترکیبات آنها» کشف و سپس توصیف کرده است؛ ۲) مؤلف «برای کلمات دستوری نیز لایه‌های تو در تویی از کاربردها و نقش‌های

4) idiomatic expressions

ناشناخته... بازشناسی» کرده است؛ ۳) موشکافی‌های مؤلف در دو زمینه پیشین «از بروز چند تحول دستوری در زبان فارسی زنده امروز خبر می‌دهد» (ص ۹۸). منظور ناقد از این «ویژگی ممتاز» اخیر پدیده زبان شناختی رایج تبدل مقوله‌های گرامری واژه‌ها (مثلاً، استعمال فلان صفت به عنوان اسم یا قید) است، که پدیده نوظهوری در فارسی (چه رسمی چه «عامیانه») نیست، بلکه نمونه‌های بسیاری برای آن در سراسر تاریخ تحول فارسی (و بعضی زبان‌های دیگر که ما کمابیش می‌شناسیم) یافت می‌شود. بدین‌سان، «ویژگی‌های ممتاز» مزبور از سه به دو کاهش می‌یابد؛ ولی همان دو «ویژگی ممتاز» بازمانده فرهنگ بسیار ارزشمند است (ناقد-۳ از دو «ویژگی ممتاز» نخستین تحت عنوان «دقت در مسائل دستور زبانی و تفکیک معانی» بحث کرده است، با ذکر نمونه‌های متعدد؛ ص ۳۷۴-۳۷۵).

از حیث روش (مبتد) کار مؤلف، در حالی که در نقدهای ۱ و ۲ چیزی درباره آن گفته نشده، در نقد-۳، فقط در جایی (ص ۳۷۵)، ادعا شده است که نظم و روشمندی فرهنگ استاد نجفی در فرهنگ‌نویسی سابقه ندارد. سپس چنین داوری شده است (همان‌جا): به طوری که دقت و نظم آن با بهترین دستاوردهای فرهنگ غرب... [به] انگلیسی و فرانسه قابل مقایسه و شگفتی‌آفرین است. در دنباله این مقاله، خواهیم دید که نظر تطبیقی اخیر اغراق‌آمیز است. با اذعان به «ویژگی‌های ممتاز» و برخی دیگر از محاسن فرهنگ و به خدمت بزرگی که مؤلف به فرهنگ‌نویسی فارسی کرده است، اکنون می‌خواهم به بعضی نقایص و عیوب محتوایی و روشی (مبتدلوزیک) فرهنگ، که به نظر ناقدان مذکور نرسیده یا اشاره‌گذاری به بعضی آنها کرده‌اند، بپردازم. بنده فقط می‌خواهم چند نکته و مطلب را به مؤلف ارجمندمان، که او را از ۱۳۲۶ می‌شناسم و از صمیمیت و انصاف و حق دوستی او آگاهم، معروض بدارم که، اگر تذکارهای این بی‌هنر را درست دانستند و پذیرفتند، نقایص و معایب کار گران‌قدر خود را رفع کنند و فرهنگ فارسی را در چاپ‌های آینده سودمندتر و مؤثرتر سازند. به هر تقدیر، تذکارهای خود را در دو بخش به ایشان (و فرهنگ‌نویسان دیگر) معروض می‌دارم: محتویات و روش.

الف) نکاتی کلی و جزئی درباره محتویات فرهنگ.

۱. در جدول «مراتب زبان» فارسی (ج ۱، ص شش)، پیش‌نهاد می‌کنم که به جای مفهوم «فرار کردن» مفهوم «فوت کردن/ مردن» را بگذارند، به دو دلیل: یکی این که همه

مثال‌هایی که ذکر کرده‌اند دقیقاً به معنای سادهٔ «فرار کردن» نیست (یا، به بیان دیگر، مرادف نیستند). مثلاً، در مورد دو فعل مرکبِ «هزیمت گرفتن» و «به هزیمت رفتن»، «هزیمت» در مورد یک نفر به کار نرفته است، بلکه به معنای «شکست خوردن گروهی، مثلاً سپاهی، در جنگ و سپس گریختن آنان از معرکه» است، چنانچه، مثلاً به جای جملهٔ معمولی «فلانی از زندان نازی‌ها فرار کرد»، در «ادبی مهجور» یا «ادبی متداول» (به تعبیر شما) نمی‌شود گفت: «فلانی از محبس نازیان هزیمت گرفت». یا اصطلاح «جیم شدن»، که برای «مرتبۀ ۱ از زبان گفتار» ذکر شده، ضرورتاً مشمول تعریف کلی مؤلف، یعنی «به شتاب دور شدن برای رهایی یافتن از دست کسی...» (همان، ص پنج)، نمی‌شود، یعنی ممکن است که کسی، نه «به شتاب» بلکه بسیار آهسته و یواشکی از جایی «جیم بشود». یا «جا خالی کردن» (مثال مذکور برای «مرتبۀ زبان روزمره یا محاوره») اصلاً در این «مرتبۀ» به معنای «فرار کردن» نیست، بلکه عمل کسی است که، برای احتراز از ضربه‌ای (مثلاً در بوکس بازی یا کُتک کاری)، خود را به موقع و به سرعت کنار بکشد. دلیل دوم این که مفهوم «مُردن» پیش‌نهادی با طیف بسیار وسیع‌تری از اصطلاحات، که هم در مورد یک نفر و هم در مورد چند نفر (گروه) می‌توان به کار برد، بیان می‌شود - از «رخت به عالم باقی کشیدن»، «جان به جان آفرین تسلیم کردن»، «دعوت حق را لَبیک گفتن» و جز اینها («مراتب زبان ادبی») گرفته تا «سَقَط شد»، «زِرْمِس قَمَسور شد»، «رفت لای دست بابا (ی جا... ش)» و جز اینها («مرتبۀ ۲ زبان عامیانه»)، به اضافهٔ اصطلاح‌های مذهبی جدید رایج، مانند «به ملکوت اعلی پیوستن»، «به دیدار محبوب خود شتافتن» و «عروج ملکوتی نمودن»، که «لایه» ای به «لایه‌های معنایی» می‌افزایند.

۲. مؤلف، در پیش‌گفتار خود (ص چهارده- پانزده)، دربارهٔ لزوم ذکر شواهد مکتوب، به نوشته و حکم م. مُعین چنین استناد کرده است: «... مَثَل معروفی که دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی خود آورده است... [:] 'فرهنگ بی‌مثال کالبد بی‌جان است'». دربارهٔ این استناد، سه نکته، به مؤلف محترم یادآوری می‌کنم: اولاً، جملهٔ منقول از م. معین «مَثَل» نیست؛ ثانیاً، «معروف» نیست؛ و ثالثاً، این جمله ترجمهٔ نادقیق یا اقتباس م. مُعین از شعار فرهنگ‌نویس نام‌دار فرانسوی، پی‌یر لاروس<sup>۵</sup> است که در صفحهٔ عنوان

چاپ‌های قدیم‌تر فرهنگ مشهور لاروس کوچک جدید مصور<sup>۶</sup> درج کرده‌اند به این عبارت:  
 Un dictionnaire sans exemple est un squelette یعنی «فرهنگ بی مثال  
 [همانند] اسکلتی است».

۳. درباره ناسازگار بودن بعضی محتویات فرهنگ با عنوان «زبان عامیانه» به معنای  
 اخص آن (یعنی آنچه فرانسوی‌ها langage populaire می‌گویند، که شامل عناصری از  
 زبان خودمانی (familier)، زبان کودکان، آرگو (argot)، تابو (tabou)، یا مستهجن (obscène)، نیز  
 هست، به اضافه واژه‌هایی از زبان معمولی / عادی که به معنای دیگری در زبان  
 (populaire) به کار می‌روند)، علاوه بر آنچه ناقدان مزبور ذکر کرده‌اند، بنده هم شماری  
 از آنها را که به طور تصادفی ملاحظه کرده‌ام (یعنی نه با بررسی دقیق همه محتویات  
 فرهنگ) در این جا ذکر می‌کنم، به این نیت که، اگر مؤلف محترم روزی خواستند  
 محتویات فرهنگ را بازبینی کنند، این مواد را هم با صافی «زبان عامیانه» بیازمایند:

اول ما خَلَقَ الله، نسقچی، کلوجه، منگنه، عینک، عیسی رشته مریم بافته، سرنج، آغوز،  
 خاراندن، خنازیر، تلفن کردن / زدن، ذبیت (حاجی علی اکبری)، پریشانی، بسینی و بین الله،  
 سُرخه حصار، لویی، لیته، مایل به (در مورد رنگ)، تخم شربتی، تخم کردن / گذاشتن،  
 تبوشه، حلقه نامزدی / عروسی، تعقیبات نماز، عکس انداختن / گرفتن، خیاز تُرشی / شور،  
 شیربرنج، کشمش سبز، گاوِ شخم زنی، گاز انبر، گاه / گه و بیگاه، فالوده، گپ زدن، روبنده،  
 گچ‌کاری (ی)، صُغرا کُبرا (چیدن)، گُبه، گُلپر، گُل محمدی، گِل ارمی، ماست و خیار، رگل  
 (= حایض)، دست‌آس، قاپوچی، قاقاقچی، لاشخور، هفت‌ادویه، داراشکنه، قابله (= ماما)،  
 روغن پنسیلین، روغن داغ‌کن، گاندی (= نوعی پارچه مردانه)، گَس، گلاب‌پاش، حلواآرده،  
 بَتاوی، (آبگوشت) بُزباش، کَنیف، زگیل، قلمستان، کیمیا، گلوبند، غوزه / قوزه، یادی از کسی  
 کردن، گاؤ میری، گریبانگیر، نوار چسب، روغن چراغ، نوحه‌خوان / خوانی، از من به تو  
 نصیحت، ایراد بنی اسرائیلی، خارکن / کُنی، رَشک، ردِّ احسان کردن، تفنگِ حسن موسی،  
 ناس، مسطوره، مُشته، والک، ولیمه، دیار، آکبند، پیشاب، عکس‌برگردان، زیرسیگاری،  
 لاک‌الکل، قاطرچی، ضربه فنی، عقربه / عقربک (در ساعت)، غلام‌گردش، اسفند دود کردن،  
 اسب‌دوانی، اَره‌مویی، اُرمک، اَخلاط، نانِ بادامی / برنجی، (خدای) اَحَد و واحد،  
 گاو صندوق، تفنگِ سَر پُر / تَه پُر، اُنس گرفتن، ازرق (به غلط: «ازرقی»)، اسلامبولی پلو،  
 قلیاب، مارِ جعفری، گِلِ سَر شور، اتّصالی (در مورد سیم برق)، مَهرِ نماز، بُته جَعّه، بارفَتَن،

6) Nouveau Petit Larousse illustré



عینک آفتابی / دودی / ذره‌بینی، مادر چاه، روغن جلا، بی‌گدار به آب زدن، بچه‌نگهدار، زیر (= فتنه)، گندی، مخلوط‌گن، لیمویی، تخم مرغِ عسلی، سد سکندر، سِر و سِر(ی) / داشتن (با کسی)، شیفته، شکسته‌بند(ی)، پنجه مریم.

به دلیل اشتغال فرهنگ بر این گونه واژه‌های غیر «عامیانه» (چه رایج چه مهجور؛ ← مواد مهجور در ادامه این مقاله)، که بسیاری از آنها در فرهنگ‌های کلاسیک فارسی نیامده است، می‌توان آن را، در واقع، تکمله‌ای برای فرهنگ‌های فارسی دانست که البته تکیه آن بر مواد واقعاً «عامیانه» است.

۴. مهجوریت بسیاری از محتویات. بر خلاف گفته مؤلف (ج ۱، ص هشت) که فرهنگ «شامل لغات و ترکیبات متداول در زبان فارسی امروز در مرتبه عامیانه و زبان روزمره» است و بر خلاف تشخیص و تأیید صحت این دعوی در نقد-۲ که می‌بایست فرهنگ را «بیش از همه، فرهنگ فارسی زنده امروز در همه مراتب و گونه‌های آن بدانیم»، بسیاری از مدخل‌های فرهنگ قدیمی<sup>۷</sup> یا مهجور<sup>۸</sup> و مرده یا در حال مرگ و زوال<sup>۹</sup> است. به گمان بنده، چند چیز سبب این اختلاط و اشتباه مواد «زنده امروز» / «متداول در زبان فارسی امروز» با مواد مرده پریروز و نیمه‌جان دیروز شده است. از جمله مؤلف و ناقدان، هیچ کدام، به اصطلاح، «بچه تهرون» نیستند و، لذا، شاید از داوری درباره مهجوریت یا رواج و تداول فلان یا فلان واژه و ترکیب قاصر باشند؛ دیگر این که این اختلاط و التباس از آثاری که مآخذ مؤلف بوده‌اند به فرهنگ راه یافته است (این گمان به واقعیت نزدیک‌تر است). با این توضیح، بعضی این مآخذ، گرچه در قرن چهاردهم شمسی نوشته شده‌اند، موضوع آنها (وصف چیزها، رویدادها، آداب و رسوم، خرافات و جز اینها) مربوط به تهران قدیم یا، به طور کلی، ایران قدیم (مثلاً، دوره قاجاریه یا اوایل دوره پهلوی) است؛ لذا، واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به آنها هم مربوط به همان روزگار است و امروزه متروک و کمابیش فراموش شده‌اند. از این گونه مآخذند از خشت تا خشت محمود کتیرایی، نیزنگستان صادق هدایت و تهران قدیم جعفر شهری، که اسمش رویش است (این هر سه از مآخذ مهم فرهنگ بوده‌اند)؛ یا، در زمینه داستان نویسی، علویه خانم صادق هدایت (یکی دیگر از مآخذ مهم فرهنگ)، داستانش و، بالتبع، زبان «عامیانه» قهرمانان عامی داستان مربوط به روزگاری است که مردم با کجاوه به زیارت کربلا و غیره می‌رفتند. بعضی دیگر

7) archaic

8) obsolete

9) obsolescent



از مآخذ این فرهنگ داستان‌های نویسندگان جدیدتری است که، وقتی می‌خواهند، به اصطلاح، «مردمی» بنویسند، ادای هدایت‌ها و حسین مدنی‌ها و آل احمدها را در می‌آوردند و از سبک و واژگان آنها تقلید می‌کنند و ظاهراً به مهجوریت و مُردگی یا نیمه‌جانی بعضی واژه‌ها و ترکیب‌ها استشعار ندارند (این ناآگاهی را در بعضی فیلم‌نامه‌های سریال‌های تلویزیونی با محتوای «مردمی» نیز - مثلاً پدر سالار و آرایشگاه زیبا - گاهی ملاحظه می‌کنیم). مؤلف محترم از موضوع پیدایش، زندگی و مرگ واژه‌ها و اصطلاحات مسلماً آگاه هستند و نیز خوب می‌دانند که این تحول در زبان عامیانه و، به ویژه، آرگو (چون اینها غالباً به کتابت در نمی‌آیند) بسیار سریع‌تر از تحول واژگان «رسمی» یا کلاسیک روی می‌دهد. مطمئنم که درج این مواد مهجور یا مُردنی به عنوان «زبان فارسی امروز» در فرهنگ، که مؤلف عدلی‌الاصول اشاره‌ای به مهجوریت آنها نکرده است، به سبب اعتبار مؤلف در جامعه فرهنگی ما، به احیای این مُردگان و نیمه‌جانان لسانی، خصوصاً در آثار نویسندگان تازه به دوران رسیده و غافل از تحولات واژگانی زبان فارسی «عامیانه» مفروضاً «تهرانی»، منجر خواهد شد. برای جلوگیری از این واپس‌گرایی زبانی، مؤلف قاعدتاً می‌بایست هشدارهای درباره مهجوریت فلان یا فلان واژه یا اصطلاح به استفاده‌کنندگان از فرهنگ داده باشند (نیز - بخش ب- ۳ در دنباله این مقاله).

باری، اینک شماری از مواد مهجور (مُرده یا نیمه‌جان) موجود در فرهنگ را در این جا ذکر می‌کنم:

فیل دوغوز، کلثوم ننه، کلاه مخملی، منیجه خانم، کلاه لگنی، نوت (= اسکناس)، نوره‌کش خانه، خنگل میناس، فاطمه‌اره، مهدی حمّال، آب حوضی، زالویی، مُرگروج، که‌که‌ورچین، (کفش) چُسک، خاتون پنجره، ماتیشکه/ ماتیشکا، وغوغ صاحب، اوس علی بنا، خانم رییس، قمبلستیک، تُنیکه، پیناباد، جیرینگی، گیز، (علی) چینی‌بندزن، ماشین دودی، میزقان، میزقانی، روح الاطلس، روح الحیات، اوسابدوش، آقبانو، پسر / نوّه اُترخان (که‌که‌ورچین) رشتی، اُتول پت‌پتی، اجباری (= خدمت نظام وظیفه)، احلیل‌کار، اداره‌جاتی، ارباب (به معنایی که در فرهنگ آمده است)، حَرمله، آرخلق/ آرخالق، اُرسی (نوعی کفش)، ازابزا، ازرق شامی، اُسبُل، طایفه اسمال‌قربون، اسیران خاک، اشک‌دان، اشکلک، اصلمند، افندی پیزی، اُقر به خیر!، اقر مزنگ، الاغ بندری، اُلب الب سنگِ سُرُب، الف داغ، ایجه، آمیّه، آن ملا، اندرونی، اوسنه، ایلاوس، مَلا باجی، باد سام، باد فرنگ، باد یامان، بادیّه لنگری، باران آمدن و خون شستن، باشپورت، بالابان، ببین و بترک، بچه‌خوره،

مُهره خر، میروک، نان کسی به شاخ آهو بسته بودن، ناناس، تریوق، مسطوره، مَس سیفعلی را صدا کردن، مشتوک، مَشْتی (۳)، مشق خط، مضبوط، مُعاویه، معجون افلاطون، مقبره بابا، مَلا باشی، مَلا پیناس، مَلا موشی، منتشا، مگس روی تفش بنشیند...، موی عزرائیل داشتن، مول کردن، مُهره گردان، نیم خورده ملک الموت، واحد یموت، ورزو، ورملاغه را دَمش دادن، وزه، یل کُن بابا آسداالله!، دول حاج میرزا آغاسی، پیه سوز، وسمه جوش، خروش قندی، چراغ موشی، [بازی] اتل متل توتوله، (دوی) علی گلابی، حسینقلی خانی، مَرَدنگی، إِحرامی، اگه ننه، آله و له، ایمان کسی را عرصه کردن، نان کردن، نان یُسخه، مَشمش، مَصَدَر، ملولی (= بوزینه)، وجه فرزندی، حمومک مورچه داره، واسرنگ رفتن.

۵. فقدان مواد «عامیانه» بسیار. در برابر این همه مواد زبانی مهجور، اَتکای مفروض مؤلف به دست کم ۱۱۴ مأخذ مکتوب (← «مأخذ شواهد» ایشان در پایان ج ۲) سبب غفلت از موارد رایج بسیار در فارسی «عامیانه»ی تهرانی کنونی شده است. از حدود دو ماه پیش که به فکر تقدیم این گزارش افتادم، واژه‌ها و ترکیب‌های «عامیانه» ای را که از این و آن شنیدم و یا در خاطرمتداعی شد، یادداشت می‌کردم، تا سپس بود و نبود آنها را در فرهنگ واریسی کنم. خوشحالم از این که در حدود هفتاد-هشتاد درصد از مواد واریسی شده در این فرهنگ موجود بود. اینک فهرست شماری از مواد ناموجود در فرهنگ فارسی عامیانه مربوط به همه «مراتب» زبان «عامیانه» (از ذکر مواد رکیک و مستهجن، شامل دشنام‌ها، که، از لحاظ، جامعه و روانشناسی زبان، جزء مهمی، از زبان‌اند، در این جا خودداری می‌کنم):

بای بای (کردن)، لِنگ دراز (صفت)، ساچمه پلو، گُشنه پلو و خورش دل‌ضعفه، قضای حاجت (کردن)، عَلی!، رَقاص بازی (در آوردن)، رعیت (= کشاورز؛ نیز فردی از ابواب‌جمعی یک «ارباب»)، روزه شُک‌دار گرفتن، شوکه کردن / شدن، روسیاه (صفت)، سیکین خیاری، روی غلطک افتادن، ریش‌ریش (کردن / شدن)، عاقله زن، کلاغ پَر (نوعی چست زدن در حالت نشسته بر دو پا؛ از تنبیهات رایج در پادگان‌ها)، عقل کسی گرد بودن، عُمَری، عُمَر کُشان، عَهْد اختراع آبگوش ( = عهد دقیانوس)، عَهْد شاه (وزوزک، کسی را) غریب‌گیر آوردن، غیب و ناغافل (= ناگهان)، چراغ سبز به کسی نشان دادن، خارِجکی (صفت)، تشریف (با تلفظ تَشیْف) آوردن / بردن، پاورقی، پاکنویس، چرکنویس، ارث پدر دست کسی سپرده بودن، پیشکش!، دَر کسی را تر کردن (نیز مجازاً)، خدا ببخشد! (در جواب «ببخشید!»)، با (منخَفَف بابا در بعضی موارد)، تعظیم عرض کردن (اصطلاح شوخی‌آمیز)، بنده منزل (= خانه من)، دولت‌سرا (= خانه شما)، (مثل) گاو عَصّاری، گُرده ماهی (صفت)، قُنْبُل کردن، قنبل فَنگ،

کوپنی (مجازاً)، ناز کردن (فعل لازم)، مسّت خواب، دنگی، حقوق بگیر (اسم و صفت)، آی...! (در «آی، دزد!»، «آی، گُرد!»)، نورِ چشمی (= فرزند من)، کَلّه (= سَر)، اینجای آدم دروغگو! (با اشاره انگشت به نک بینی خود)، کَلّه کسی گرم بودن، یک‌رنگ (در مورد چای)، رنگ چیزی/ کسی را ندیدن، پَسَنَمَاز (در برابرِ پیشنماز)، تِرلیاردر (بر الگوی میلیاردر؛ از یک بانوی کم سواد شنیده شد)، کور و خندان (در مورد پسته)، نوکر بابای کسی نبودن، یگه سوار، دیلماج، اوف شدن (به زبان کودکان خُردسال)، مثل توپ صدا کردن (مجازاً)، چمپاره کن! (در جواب «چه کُتم/ چیکار کُتم؟»)، خوره چیزی بودن، تُفکار، صابّ مجلس، صابّ عِلّه، ماسّت چکیده، فضول (صفت)، فضول باشی، مِثل گچ دیوار (در مورد رنگ چهره)، لواط‌کار، ژپیس (= کودن، حرفت)، دست‌ها بالا!، دستِ بُز (= دستِ خر، ولی محترمانه‌تر!)، روی چیزی سرپوش گذاشتن (مجازاً)، «کی بود؟ کی بود؟ من نبودم»، مفت و مَجّانی، طیب و طاهر، سَرِ خر بعد از ظهر، خرس گنده (اسم و صفت)، چَرْتَقوز، اَقْلکن (= اقل)، دو سَر سوراخ، آخوندک (حشره‌ای است)، خیک مَمَد، کَلّه قوچی (نوعی پسته مرغوب)، هَم‌خانه، قَلَم پا، قَلَم پای کسی را خُرد کردن، دُمب کسی را قیچی کردن، پا روی دمب کسی گذاشتن، محل دادن/ نگذاشتن به کسی، ناگُجا، حزب باد، دُگم (= دگماتیک)، وکیل و صی، کاغذبازی (در سیستم اداری)، کِشی (صفت برای نوعی کاغذ و آب نبات)، سَمپات (= سَمپاتیزان)، شصتاد، ناعلاجی (= لاعلاجی)، جناغ شکستن، جناغ دل‌خواه شکستن با کسی، تیریا (= کافتریا)، چپ اندر قیچی، قیافه آمدن، مو نزدن (= هیچ تفاوتی نداشتن)، کُپ کردن، چوب حراج چیزی را زدن (مجازاً)، به تخم اسب حضرت عباس (که...!)، مُضجگ قلمی (مهجور)، چوب چلاقی، باج بگیر، (خود را) حلق آویز کردن، هکف، سوپله (بر وزنِ دوپله: سوپله پارک کردن)، عَرَض به حضور (که...!)، عرض کُتم/ می شود که...، خاکِ کاهو بر سِرِت/ سِرش!، موی (سَر) کسی را چایی دارچین زدن، پیرِ سَگ، (چیزی را) در طَبَقِ اخلاص گذاشتن، خاک بازی (کردن)، تَر یا خشک (روشی از قبیل پشک انداختن یا شیر یا خط)، دو دَره کردن (= گریختن؛ آرگوی سربازخانه‌ها).\*

\* از مواد این فهرست، واژه‌ها و ترکیب‌های زیر در فرهنگ فارسی عامیانه آمده است:

- روی غلتک افتادن، ذیل رو، ص ۷۷۹؛
- ریش‌ریش (با عنوان صفت، همراه همکردهای «شدن» و «کردن») در ردیف خود، ص ۷۷۹؛
- شاه وزوزک، ذیل شاه، ص ۹۵؛
- در کسی را تر کردن، ذیل در، ص ۶۱۵؛
- کَلّه کسی گرم بودن (یا: شدن)، ذیل کَلّه، ص ۱۱۷۵؛
- رنگ چیزی را ندیدن، ذیل رنگ، ص ۷۶۸؛
- رنگ کسی را ندیدن، ذیل رنگ، ص ۷۶۹؛

موضوع سؤال انگیز در مورد این نقیصه‌ها در فرهنگ فقدان چشمگیر اصطلاحات مربوط به معادل فارسی «عامیانه» واژه لاتینی *mentula* است. اگر بگویند که حذف آنها برای اجتناب از استهجان و وقاحت و/یا ملاحظات دیگر بوده است، پس چرا پنج اصطلاح مربوط به معادل فارسی «عامیانه» *pubendum muliebre* (به اضافه اصطلاح «عبدال... خرنه» در حرف «ع») و بیش از چهل اصطلاح راجع به معادل فارسی «عامیانه» *podex* را ذکر کرده‌اند؟ آیا، از لحاظ فرهنگ نویسی، *podex* با آن دو دیگر تفاوت دارد، یا مؤلف دلیل دیگری برای این تبعیض داشته است؟

در توجیه فقدان مواد مذکور در بالا (و مواد مربوط به پاراگراف اخیر) و شمار دیگری از آنها، البته می‌توان گفت که فقدان آنها ناشی از نبود آنها در مآخذ مکتوب مذکور مؤلف بوده است. اما این دلیل پذیرفتنی نیست، زیرا مؤلف بسیاری از شنیده‌ها و دانسته‌های شخصی خود را هم (بی ذکر مآخذ) در این فرهنگ گنجانیده است، مثلاً

راحتی، راست آمدن، راسته روده شدن، رخت شور (خانه)، ردی، رُس کردن، رطوبت، رفتن زیر...، رُک گویی، رُگ خود را زدن، رنگ پریدگی، رنگ پس دادن، رنگ و روغن، رنگی، روبند کردن کسی را، روتختی، روخوانی، روفرشی / مُبلی / میزی (۱)، روی آب افتادن، روی کسی را انداختن، روی کسی را سفید کردن، یک رو، روح الحیات، روزه خور(ی)، روزه دار، روزه کله گنجشکی، روغن سوزی، ریپ آمدن، ریش بابا، زاپاس، کیسه خواب، فراش بی چوب، دالان دار، خیط کاشتن، خواب و خیال، پیر شوی! و ده‌ها دیگر.

→ مثل توپ صدا کردن، ذیل توپ، ص ۳۳۶؛

— ماست چکیده، ذیل چکیده، ص ۴۴۲؛

— روی چیزی سرپوش گذاشتن، ذیل سرپوش، ص ۸۶۳ (سرپوش گذاشتن روی چیزی)؛

— جرتنقوز، به صورت جرت قوز/ جرت و قوز، ص ۳۷۲؛

— اقلکن، به صورت اقل کم/ اقل کمش، ص ۷۵؛

— قلم پا، در ذیل معانی قلم آمده است، ص ۱۰۹ (معنای شماره ۲)؛

— پا روی دمب کسی گذاشتن، ذیل پا، ص ۲۱۴ (پا گذاشتن روی دم کسی)؛

— محل نگذاشتن به کسی، ذیل محل، ص ۱۳۳۳ (معنای شماره ۲)؛

— کشی، ذیل آب، ص ۱۲ (آب نبات کشی)؛

— جناغ شکستن، ذیل جناغ، ص ۳۸۷؛

— چپ اندر قیچی، ذیل چپ، ص ۴۱۱؛

— مونزدن، ذیل مو، ص ۱۳۷؛

— چوب حراج چیزی را زدن، ذیل چوب، ص ۴۵۰؛

— دو دره کردن، ذیل دو (do)، ص ۷۰۹. (نامۀ فرهنگستان)

باری، حالا که مؤلف عملاً صد درصد پابند به درج فقط مواد موجود در مآخذ مکتوب خود نبوده‌اند، می‌توان این پرسش روش شناختی (متدولوژیک) را از ایشان کرد که، اولاً، چرا در پیش‌گفتار خود اصل تعیین و تحدید مآخذ استخراج مواد را چنان بی‌چون و چرا بیان کرده‌اند؛ ثانیاً، چرا، در طی ده‌سالی که مفروضاً به تألیف فرهنگ مشغول بوده‌اند، عنایت بیشتری به منابع شفاهی، یعنی مسموعات خود (از مردم، رادیو، تلویزیون)، نکرده‌اند. مگر نه مردم تهرانی عادی کنونی (که از سبک گفتار و لهجه‌شان معمولاً می‌توان آنها را تشخیص داد) بهترین منابع زبان‌شناسی «عامیانه» اند؟ به گمان بنده، سبب دیگر فقدان بسیاری از مواد «عامیانه» در فرهنگ دو چیز است (نیز ← بخش سپسین): یکی غفلت از مآخذ ضروری دیگری، مثلاً، دوره نشریه‌های فکاهی توفیق و بابا شمل، و آثار نویسندگانی مانند صادق چوبک، که جایش حقیقتاً در مآخذ این فرهنگ خالی است (درباره چوبک ← ادامه مقاله)، محمد مسعود (نویسنده تفریحات شب، تهران ۱۳۲۰؛ و گل‌هایی که در جهنم می‌روید، تهران ۱۳۲۱) و هدایت الله حکیم الهی (نویسنده بامن به شهر نو بیاید، تهران ۱۳۲۶)؛ غفلت از واژه‌نامه‌های پیشین فارسی «عامیانه» یعنی، عمدتاً، فرهنگ عامیانه (امثال، لغات و مصطلحات)، یوسف رحمتی، تهران ۱۳۳۰؛ فرهنگ لغات عامیانه م.ع. جمال زاده و م.ج. محجوب، تهران ۱۳۴۱؛ و، تا حدودی، دفترهای انتشار یافته کتاب کوچه ا. شاملو (۱۳۵۷). اگر بنده به جای مؤلف بودم، دست کم محتویات این سه فرهنگ را هم به دقت واریسی می‌کردم، آنچه برای جامعیت بیشتر فرهنگ سودمند بود نگه می‌داشتم و آنچه از حوزه اشتغال فارسی «عامیانه» تهرانی بیرون بود (مثلاً، نام‌های رایج بسیاری از چیزها و مفاهیم، مواد «عامیانه» مهجور، مثل‌های «ادبی» قدیمی) کنار می‌گذاشتم و، خلاصه، نخست آنها را سرّند می‌کردم و باقی‌مانده را، پس از مشورت با اهل خبرت در فارسی «عامیانه»ی تهرانی (چه رایج و چه قدیم‌تر)، به فرهنگ می‌افزودم و همین فرهنگ‌ها را، که هر یک در جای خود بسیار اهمیت دارند، به عنوان مآخذ و مستند خود ذکر می‌کردم؛ زیرا این مؤلفان مواد مربوطه را مسلماً، به اصطلاح، «از خودشان در نیآورده‌اند». تقید به این که حتماً مثالی یا مثال‌هایی از آثار نویسندگان سرشناس فلان دوره بیاوریم نه همیشه عملی است و نه صد درصد واجب، و حتی مؤلفان یا، در واقع، هیئت‌های مؤلفان بعضی از بهترین و روشمندترین فرهنگ‌های انگلیسی و فرانسه نیز چنین تقیدی نداشته‌اند و، در

بسیاری از موارد، اعتماد به مَثوقیت<sup>۱۰</sup> جمعی از صاحب‌نظران کافی است.

۶. کم التفاتی به مثل‌ها. مؤلف خود می‌گوید (ج ۱، ص سیزده) که «از ضبط و شرح امثال صرف نظر شده است»، با این دو توجیه: ۱) «گردآوری و تدوین ضرب المثل‌های فارسی کار بزرگی است که نیاز به تحقیق دیگر و کتاب دیگر دارد»؛ ۲) «وانگهی این کار را دیگران انجام داده‌اند و می‌دهند (نمونه معروف آن امثال و حکم دهخدا... و نمونه خوب آن ده هزار مثل فارسی تألیف دکتر ابراهیم شکورزاده... است».

این دو دلیل را می‌توان با استدلال ساده‌ای رد کرد. مثلاً، در نپذیرفتن دلیل اول، می‌توان استناد به مَثَل معروف عربی کرد، که «ما لا یدرک کُلَّهُ لا یتُرک کُلَّهُ» (ترجمه نارسای آن: «آنچه همه‌اش به دست نمی‌آید/ نیاید، نباید همه‌اش را رها کرد»). خوشبختانه، خود مؤلف، بر خلاف اعلام صریح بالا، عملاً مضمون این مثل عربی را به کار بسته است؛ زیرا، چه مستقلاً و چه به نقل از مآخذ خود، شمار درخور ملاحظه‌ای (شاید چند صد تا) از مثل‌های «عامیانه» را ذکر کرده است؛ مثلاً «عروس تعریفی بدجوری از آب در آمد» (به نقل از ولنگاری ص. هدایت؛ صورت درست آن: «گوزو» به جای «بدجوری»); «حرف حرف می‌آورد» (این مثل به این صورت ناقص است؛ دنباله‌ای هم دارد: حرف حرف می‌آورد، باذ برف); «سپلشک آید و زن زاید و مهمان برسد» (صورت درست: «... و مهمان عزیزت برسد»); «پهلوان زنده را عشق است»؛ «حلوای تبتانی تانخوری ندانی»؛ «ندید بدید وقتی که دید، به خود برید» (منقول از شکر تلخ ج. شهری); «دوستی دوستی، از سرت می‌کنند پوستی». البته کسی از مؤلف فرهنگ فارسی عامیانه انتظار ندارد (یا نداشت) که کار بزرگ گردآوری و تدوین امثال فارسی را انجام دهد و ماحصل را در فرهنگ بگنجاند؛ زیرا همه امثال فارسی در فارسی عامیانه تهرانی قرن چهاردهم به کار نرفته و نمی‌رود (مثلاً، ده‌هزار مثل فارسی آقای شکورزاده، که مؤلف آن را «نمونه خوب» در این زمینه دانسته است، آش شله قلمکاری است که در آن از مثل‌های ادبی عهد دقیانوس، چه منثور چه منظوم، گرفته تا بعضی مثل‌های فارسی عامیانه رایج، یافت می‌شود؛ اما انتظار از مؤلف این بود که، هم‌چنان که بسیار خردمندان عبارات‌های مَثَلی / مثل‌وار<sup>۱۱</sup> فراوانی را استخراج کرده و در فرهنگ آورده است، به مثل‌های «عامیانه» هم عنایت بیشتری می‌نمود (گرچه در بعضی

10) authority

11) locutions proverbiales

موارد تفکیک مثلها از عبارتهای مثلی دشوار است). برای رفع این نقیصه آیا بهتر (یا ممکن) نبود مؤلف، که این همه از تهران قدیم و شکر تلخ ج. شهری استفاده کرده است، مثلاً مواد مثلی فراوان موجود در قند و شکر او را هم، البته پس از واری و پالایش آنها، در فرهنگ می‌گنجانید؟ یکی از ویژگی‌های فارسی و، تا جایی که من می‌دانم، دیگر گویش‌ها و زبان‌های ایرانی (مثلاً، پشتو، کُردی و مازندرانی) فراوانی مثلها و عبارتهای مثلی است. فارسی به اصطلاح عامیانه تهرانی هم، به ویژه شکل گفتاری آن، یک گویش فارسی است که، به چند علت، گویش «عامیانه» استانده (استاندارد) سراسر کشور شده یا دارد می‌شود. لذا، کم اعتنایی به، یا غفلت از، مثل‌های عامیانه که، به اصطلاح، تبلور حکمت و تجارب عامه تهرانیان اند (یا، دست کم، تا یکی دو نسل پیش از بنده چنین بودند)، در تألیف‌هایی چون فرهنگ نقیصه بزرگی است، خاصه آن که بعضی واژه‌ها و ترکیب‌های عامیانه فقط در مثال‌های مربوطه باز مانده‌اند؛ مثلاً اِشکِنک و سَر شکسْتَنک فقط در مثل «بازی اشکنک داره، سر شکستنک دارد»؛ بازی بازی (نه به معنایی که در فرهنگ آمده) در مثل «بازی بازی، باریش بابا هم بازی؟»؛ وکیل و صی در مثل «آدم زنده و کیل و صی نمی‌خواد»؛ ... دریده در مثل «اون که به ما نریده بود کلاغ... دریده بود»؛ پیشکی (صفت؛ نه به دو معنایی که در فرهنگ آمده) در مثل «حرف پیشکی مایه شیشکی»؛ ستاره کوره (= ستاره کوچک کم سو) در مثل «ستاره کور ماه همیشه»؛ کور مگس در مثل «دنیا بین چه پیس شده، کور مگس رئیس شده»؛ یل، که البته، واژه‌ای غیر عامیانه است، در مثل عامیانه «من اَنم که رستم یلی بود در سیستان!»؛ هِلِ پوست/پوچ که اشاره است به مثل «دوست مَنو/مرا یاد کُنه/کُند به یک هِلِ پوست»؛ غَربِله (= غربال) در «نیگا به دس نه کُن، مِتْ نه غَربِله کُن»؛ حواس جمع در تعبیر مثلی «قربون حواس جمع/جَم!».

۷. تعریف‌ها. ارائه تعریف‌های دقیق، روشن و آسان فهم (و، در صورت امکان، «جامع و مانع» به قول منطقیان) یکی از وظایف بنیادی فرهنگ‌هاست. در فرهنگ، به طور کلی تعریف‌ها (و نیز مترادف‌ها و متضادها) درست و کافی‌اند؛ اما متأسفانه بسیاری از آنها یا کاملاً نادرست‌اند یا نادقیق، ناقص یا مبهم. این عیب نه فقط از قدر علمی این فرهنگ، فی نفسه، می‌کاهد، بلکه ارزش آموزشی آن را هم پایین می‌آورد و، از سوی دیگر، مؤلفان احتمالی فرهنگ‌های فارسی به زبانی دیگر و مترجمان را گمراه یا، دست کم، سردرگم می‌کند. مورد زبان پَس قفا (۱) در این فرهنگ را در نظر بگیرید، که تعریف آن فقط این



است: «گلی است». فارسی زبان ناوارد از این تعریف فقط این را می‌فهمد که شیء منظور گلی است و نه، مثلاً، درختی یا پرنده‌ای، و تناسب آن را با معنای مجازی یا کنیایی آن - زبان پس قفا (۲) - در نمی‌یابد؛ فرهنگ دو زبانه نویس یا مترجم هم نمی‌داند به جای آن در زبان دیگر چه بگذارد. تعریف دقیق گُل زبان پس قفا (که به آن بیشتر زبان در قفا می‌گویند) به فرهنگ نویس دو زبانه می‌فهماند که این همان گلی است که به عربی عایق، به فرانسه pied-d' alouette و به انگلیسی Larkspur می‌گویند. (بعض فرهنگ‌نویس‌های دو زبانه وقتی که معادل دقیقی برای فلان گیاه یا جانور نمی‌یابند، نام علمی آن را ذکر می‌کنند تا شاید پژوهنده دیگری معادل دقیق‌تری یا درستی برای آن در زبان خود بداند یا بیابد). به هر حال، اکنون شماری از این تعاریف نادرست یا معیوب فرهنگ را در این جا ذکر می‌کنم (تعاریف‌ها را در گیومه گذاشته‌ام):

- **سپلشک:** «دستِ بد (در قمار)». - سپلشک (یا سه‌بُز) از اصطلاحات قاپ بازی است و آن بدترین و، بالتَّبَع، بازنده‌ترین حالت «نشستن» سه قاپ بر زمین است (← حسین جهانشاه، قاپ بازی در ایران، تهران ۱۳۵۰، ص ۶۸). لذا، سپلشک به هر «دستِ بد» در هر نوع «قمار»ی، مثلاً رامی یا پوکِر، گفته نمی‌شود. ضمناً، در مثل منقول از شکر تلخ ج. شهری، «سپلشک آید... و مهمان برسد»، صورت درست «مهمان عزیزت برسد» است.

- **جِگر (۱):** «کنایه از محبوب و معشوق». - تعریفِ مَن دَراری.

- **گُربه:** «نوعی نظر قربانی برای رفع چشم زخم». - «برای رفع چشم زخم» زاید است (نظر قربانی اصلاً برای همین منظور است). تعریف مبهم، زیرا این «نظر قربانی، در واقع، نوعی صدف تک لته‌ای شکاف‌دار نسبتاً کوچک است (در انگلیسی: eowry).

- **وصله کردن:** «دوختن قطعه پارچه به پارگی پارچه دیگر» (بی ذکر مأخذ). - «وصله کردن» بالضروره مربوط به «پارچه» نیست، بلکه در مورد کفش (چرمی)، جوراب (نخی یا پشمی) و، به ویژه، لباس (کُت، شلوار و غیره) به کار می‌رفت. هم‌چنین، مؤلف می‌بایست تصریح کند که وصله، علی‌الأصول، می‌بایست از همان جنس و به همان رنگ و نقش پارچه لباس یا چرم کفش باشد (← وصله ناجور در فرهنگ).

- **گُلپَر:** «دانه گیاهی معطر که کوبیده آن را... روی بعضی از خوراکی‌ها... ریزند». - «دانه» نیست، بلکه میوه دانه‌مانند گیاه معطری از تیره چتریان است، به نام علمی *Heracleum persicum*.

- **گُل قاصد:** «گُل مانندی که برگ‌های علفی خودرویی به همین نام روید و به اندک وزش باد در هوا به

حرکت درآید...» - نه «گُل» است و نه «گُل مانند»، زیرا گل‌های مرکب این گیاه زرد است و در هوا نمی‌پراکند. منظور مؤلف در این جا دانه‌های سبک پاراشوت دار گیاه مزبور (در انگلیسی: dandelion) است، که هر یک از آنها را «قاصدک» می‌گویند.

- گار / گارتِ ماشین: «ایستگاه راه آهن در جنوب شهر تهران». - مؤلف این را با ایستگاه مرکزی راه آهن سراسری ایران که آن هم در جنوب تهران واقع بود (با توسعه تهران، این ایستگاه دیگر دقیقاً در «جنوب شهر» واقع نیست): خلط کرده است\*: «گارِ ماشین» مرحوم سالیان درازی است که مبدل به موزه «ماشین دودی» مرحوم، رابط جنوب تهران قدیم به شاه عبد العظیم (ری)، شده است!

- عَرَقِ کِشِی: «تهیه و جای تهیه مشروب الکلی». - «عَرَق» نوعی از مشروب‌های الکلی قوی است؛ در «عَرَقِ کِشِی» ها، آبجو یا شراب یا ویسکی که آنها هم «مشروب الکلی» هستند، ساخته نمی‌شد و نمی‌شود (نیز ← تعریف نادرست «عَرَقِ کِشِی»).

- فال: «قطعه‌ای مرکب از یک یا چند واحد و جدا شده از دیگر قطعات، بخش». - فال، که فقط در مورد گردو به کار می‌رود (با فالِ ورق یا فالِ حافظ اشتباه نشود)، به مجموع دست کم سه تا گردوی تازه از پوست برونی ضخیم آن جدا شده گفته می‌شود، که یک‌جا (و نه تک‌تک) فروخته می‌شوند.

- غریبِ گَز: «نوعی حشره که گویند فقط غریبه‌ها را گزَد». - این تعریف مبهم ارزش علمی ندارد. جنس و نوع این حشره، معلوم و نام‌های علمی و فرنگی آن موجود است.

- فیلِ دوغوز: «نوعی نخ بسیار مرغوب». - تعریف ناقصی است: اولاً، این نخ کتانی یا پنبه‌ای بود؛ ثانیاً، فقط برای بافتن جوراب زنانه به کار می‌رفت (می‌گفتند: «جورابِ ...»); ثالثاً، نه این نخ و نه نام آن دیگر رایج نیست.

- آنچوچک (۱): «تخم میوه‌ای جنگلی نظیر هسته به یا گلابی که بو دهند و مغز آن را به صورت آجیل مصرف کنند». - نام محلی (در بختیاری و فارس) دانه‌های درشت گونه‌ای گلابی وحشی (با نام علمی *Pyrus glabra*) است که مغز آنها جزو تنقلات محلی است.

- اوا خواهر: «مرد امرد مفعول». - امرد در عربی به معنای (پسر یا نوجوان) بی‌ریش یعنی

\* معلوم نیست که مؤلف به چه دلیل یا قرینه‌ای به این نتیجه رسیده که آقای نجفی این دو را خلط کرده است. «گارِ ماشین» هم در جنوب (جنوب شرقی) تهران حدود انتهای خیابان ری امروزی و «انبار گندم» آن‌روز واقع بوده است. (نامه فرهنگستان)

«هنوز ریش در نیاورده» است. «مردِ امرد» کوسه و ریش پهن است؛ زیرا «مرد»ها عموماً ریش دارند؛ به مرد دکلی که ریش خود را بتراشد و ظاهراً بی ریش شود نمی توان «امرَد» گفت. دیگر این که هر اوا خواهری ضرورتاً بی ریش و «مفعول» نیست. اوا خواهر لقب تحقیر آمیزی است برای جوانان زن مآب/زن نما (در انگلیسی: effeminate).

—اُردک رفتن، غاز آمدن: «برای به دست آوردن چیزی رفتن و ناموفق برگشتن». این تعبیر به کلی نادرست است. ارزش غاز بسیار بیشتر از اردک است. این اصطلاح دلالت می کند بر این که کسی با حال و وضع بهتری یا دستاورد بیشتری (از سفری) بازگردد. قیاس کنید با این بیت خودمانی که به شوخی به شخص عازم سفر گفته می شود: «به سلامت بروی، باز آیی/ جوجه اردک پری و غاز آیی»

—والک: «نوعی سبزی کوهی که به پُلو زنند». در واقع، گیاه پیازدار خودرویی است (پرورشی آن را هم، که البته در «کوه» پرورش نیافته، در بهار در بازار عرضه می کنند) از تیره سیر و پیاز؛ با برگ ها و پیازک های آن، «والک پلو» می پزند. نام علمی آن: *Allium akaka/ latifolium*.

—مُزلف: «دارای زلف» — اگر زلف را به معنای موی بلند سر (چه زنان چه مردان) بدانیم، طبق این تعریف، هر که زلف داشته باشد (مثلاً، خانم ها، هپی ها و جز ایشان) «مُزلف» است، در صورتی که مُزلف در ایران به قرتی ها و جوجه قرتی هایی گفته می شد که مانند زنان خودآرایی و موی سر خود را بلند می کردند (این اصطلاح تقریباً مهجور شده است).

—(نان) تافتون: «نانی که بر دیواره تنور و در برابر شعله آتش پخته شود». پس فرق آن با نان لواش چیست؟ به جز نحوه پخت، جنس آرد فرق می کند. از این گذشته، سال هاست که نان تافتون ماشینی هم هست.

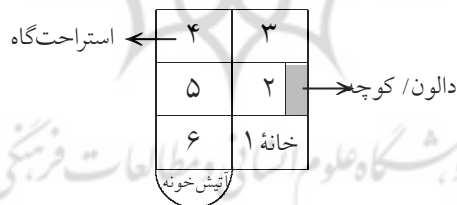
—مِسوار: «فلزی که قسمت عمده اش مس است که با فلز دیگر مخلوط شده باشد تا کمتر زنگ بزند». —اولاً، مسوار «فلز» نیست، بلکه آلیاژ دو فلز است؛ ثانیاً، آن «فلز دیگر» نمی تواند هر فلزی (مثلاً، آهن، زر، سیم) باشد، بلکه روی (Zn) است؛ ثالثاً، مسوار در قدیم بیشتر برای سماور سازی به کار می رفت.

—قِناسی: «آنچه موجب ناهماهنگی یک شکل هندسی شود؛ انحنا یا زمین ساختمان که موجب بد شکلی آن شود». —نخست باید دید «شکل هندسی» هماهنگ چه شکلی است تا درباره

«ناهماهنگی» آن فکر کنیم. «قناسی» معمولاً در مورد اتاق یا زمین (باغ، سطح زیر ساختمان، زمین کشاورزی، و غیره، و گاهی در مورد پارچه به کار می‌رود. شکل سنتی (کلاسیک) اتاق، خانه یا حیاط خانه مربع یا مربع مستطیل است؛ لذا، اگر نقشه آن اتاق و غیره به شکل دوزنقه یا چهار ضلعی نامنتظم یا سه گوش باشد، می‌گویند که آن اتاق، زمین و غیره قناس است یا قناسی دارد (یا می‌گویند این چارقد قناسی دارد).

— رج زدن: «نوشتن کلمات مشق به ترتیب عمودی از بالا به پایین صفحه و نه از راست به چپ». این تعریف کاملاً نادرست است، زیرا این «تقلّب» بچه دبستانی‌های قدیم به این صورت بود که یک سطر از روی کتاب فارسی شان در بالای کتابچه «مشق» می‌نوشتند، ولی به جای ادامه متن کتاب در سطرهای بعدی کتابچه، همان کلمات سطر اول را زیر هم (به طور عمودی) تکرار می‌کردند.\*

— آکر دوکیر: «بازی مخصوص کودکان که خطوط مستطیلی شکل روی زمین کشند و با یک پا از روی آن بجهند». تعریفی است بسیار ناقص. «خطوط مستطیلی شکل» یعنی چه؟ این بازی، که اکنون تقریباً متروک شده است، به این صورت بود: شکل مستطیلی با گچ یا با زغال روی زمین صافی (مثلاً در حیاط خانه) رسم می‌کردند و آن را با گچ یا زغال به شش مربع یا مستطیل کوچک تر بخش می‌کردند (هر یک، معروف به «خونه» = خانه). چسبیده به خانه آخر (ششم) نیم دایره‌ای معروف به «آتیشخونه» (= آتش خانه) می‌کشیدند، به این شکل:



بازی‌کنان (معمولاً دختران)، که تقدّم و تأخر آنها در بازی از طریق پوشک انداختن یا «تر یا خشک» معین می‌شد، می‌بایست لی‌لی کنان یک سنگ پهن و صاف یا تپله را با نُک پای راست با یک یا چند ضربه از خانه ۱ تا ۶ برانند. اگر تپله یا کفش پا اشتباهاً بر روی

\* تعریف آقای نجفی درست است. رج نویسی در مشق مرسوم بوده و اصولاً در قدیم رونویسی متن درس معمول نبوده است. در حقیقت، رج زدن «تقلّب» نبوده بلکه شگردی برای آسان شدن کار مشق‌نویسی بوده و با رج‌زدن محتوای تکلیف فرقی پیدا نمی‌کرده است. (نامه فرهنگستان)

خطی واقع می‌شد، بازیکن «می‌سوخت» (= می‌باخت) و بازی را به نفر بعدی وامی‌گذاشت. خانه ۴ جای استراحت بود، یعنی بازیکن می‌توانست پای دیگر خود را بر زمین بگذارد و نفسی تازه کند. در خانه ۶ می‌بایست تپله را با مهارت فقط به یک ضربه به بیرون «آتیشخونه» براند و خود با یک جست از بالای آتش‌خانه بیرون بپرد. قرار گرفتن سنگ در آتش‌خانه باعث «سوختن» می‌شد. مجازات بازنده این بود که به برنده، هر قدر که برنده دستور می‌داد، «کولی بدهد» (مثلاً، دو بار دور حیاط). بعضی دیگر از قواعد این بازی را ذکر نمی‌کنم. چون وصف دقیقی از این بازی به سبک تهرانی در جایی ندیده‌ام، این شرح را آوردم. فرهنگ‌نویس‌های دو زبانه از روی تعریف کوتاه و نادرست فرهنگ نمی‌توانند استنباط کنند که نظیر اگر دوکر را مثلاً، به فرانسه marelle و به انگلیسی hopscotch می‌گویند.

— شاه‌رگ: «رگ درشت‌گردن، حبل‌الورید». — تعریف درست: «هر یک از دو سیاهرگی که از دو سوی گردن انسان عبور می‌کند» (غ. صدری افشار و همکاران، فرهنگ فارسی امروز، تهران ۱۳۷۳).

— تخم چشم (۱): «مردمک چشم یا کره چشم». — «تخم چشم» ابداً به معنای «مردمک چشم» نیست.

— سِنْدِه: «مدفوع، غایط». — این واژه رکیک (که می‌بایست رکاکت آن را ذکر می‌کردند) مترادف «مدفوع، غایط» نیست (مثلاً، نمی‌شود گفت: دکتر دستور آزمایش ادرار و ... داد).

— بُزْمَجَه (۱): «مارمولک»: مارمولک به سوسمارهای نسبتاً کوچک (که گاهی شب‌ها در خانه‌ها هم دیده می‌شود) می‌گویند، ولی بُزْمَجَه (لفظاً، «مکنده بُز») به سوسمارهای بزرگ ایران (احتمالاً از جنس Varanus) گفته می‌شود، که گویا (!) در شب پستان‌شیردار بُز ماده را می‌مکند.

— شاه: «ورق بازی قمار که بر آن صورت شاه نقش شده باشد». — چند ایراد به این تعریف می‌توان گرفت، از جمله این که ورق‌های مزبور فقط برای «قمار» به کار نمی‌رود، بلکه با آنها فال هم می‌گیرند (معروف به «فال وَرَق»).

— توهم بازی و من هم بازی (زیر مدخل بازی): — می‌بایست توضیح می‌دادند که این دو عبارت فقط پیش از شروع بازی‌های دسته‌جمعی بچه‌ها (مثلاً، گُرگم به هوا) به کار

می‌رود (یا می‌رفت). بچه‌ای را که، به علت خُردسالی، توان و شایستگی، هم‌بازی شدن با بزرگ‌ترها را نداشته، فینگیلی می‌گفتند. (این معنای فینگیلی در فرهنگ یافت نمی‌شود).

—مَعْجُونِ افلاطون: «نوعی شیرینی خمیر مانند مرکب از شربت غلیظ قند به اضافه مواد رنگین کننده و ریزه‌های پسته یا بادام». —تعریف نادرست. چون ترکیب این معجون و طرز برداشتن آن با میخ دراز و خوردن آن مفصل است، علاقه‌مندان را به احمد مرعشی، واژه‌نامه‌گویش گیلکی، رشت ۱۳۶۳، واژه افلاطونی، ارجاع می‌کنم.

—قَنبرک زدن/نشستن: «با حالت افسرده و ماتم زده نشستن». —تعریف ناقص و معیوب. قنبرک (یا غمبرک) زدن طرز خاصی از جلوس غمگینانه بر زمین است (و نه، مثلاً، روی صندلی)، که شخص مغموم زانوهای خود را، به اصطلاح، «بغل می‌کند» و پیشانی، چانه یا نصف صورت خود را بر روی زانوها تکیه می‌دهد.

—کی / ki: «پیش از فعل به صیغه مثبت و به وجه استفهام) دال بر نفی مطلق (به خصوص از جانب خود گوینده)». —این واژه مستقلی نیست که مدخل جداگانه داشته باشد، بلکه همان ضمیر سؤالی که؟ با تلفظ «عامیانه» است (مانند چه؟ که می‌شود چی؟)؛ ← شش اصطلاح مذکور برای همین ضمیر کی؟ در فرهنگ عامیانه. چون این ضمیر هرگز در زبان «عامیانه» به صورت (رسمی) «که؟» به کار نمی‌رود، مؤلف می‌بایست هویت دستوری آن را ذکر می‌کرد (نه این که فقط بنویسد «به وجه استفهام»).

۸. تلفظ‌ها. بیشتر تلفظ‌هایی که مؤلف برای بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌های «رسمی» و «عامیانه» ذکر کرده (نمی‌فهمم چرا گاهی با آوانگاری به حروف خارجی، گاهی به کمک زیر و زبر و پیش و سکون فارسی و گاهی به هر دو شیوه) درست است. مع ذلك، گه‌گاه تلفظ‌های «رسمی» (یا «ادبی») برای بعضی مدخل‌ها آورده‌اند، مثلاً (تلفظ رایج و متداول را در پارانتز ذکر کرده‌ام):

نازنین (نازنین)، کس (کس)، تاکس (ناکس)، منبری (منبری)، لعاب (لعاب < لاعاب) در بدل‌لعاب، معرکه (معرکه)، نشستن (نشستن)، نشست (نشست). بعضی تلفظ‌های «عامیانه» را به وسیله املاهای «عامیانه» آنها (گاهی همراه با شکل «رسمی» آنها) ذکر کرده‌اند، مثلاً: مرتیکه، چته؟، لَقد / لَقت، کَفتَر، یامان / یامون، ویلان و سیلان / ویلون و سیلون، حَرَکت، آخ‌جون!، آخِر / آخه، میکانیک، نُخوچی، نَعْنَا / نَعْناع. بعض تلفظ‌های نادرست هم گاهی دیده می‌شود،

مثلاً (تلفظ‌های درست رایج را در پارانتز ذکر کرده‌ام): گُت و گُننده (گَت و گُننده)، وِلنگار (وِلنگار)، وِلنگ و واز (وِلنگ و واز)، پَسَرگی (پَسَرگی)، مادّه مولا (ماده مولا)، یویو (yoyow) (yoyo)، هیچکی (هیچکی)، یَقْنَعَلی (yaqne'ali) (yaqnali)، هولدانی / هولدونی (howl-duni) (holduni)، آدویه (adveye) در هَفَت ادویه (advie)، هجی (hijji) (heji)، نیت (niyyat) (niyat)، نیاز (niâz) (neyâz)، جَهود / جود (جُهود)، رعیتی (ra'iyati) (rayyati < ra'iyati)، شَلیتِه (شَلیتِه < شیلیتِه)، مَطْنَه (مَطْنَه).

#### ب) نکاتی کلی و جزئی درباره روش تألیف فرهنگ فارسی عامیانه.

۱. مآخذ. در بخش الف-۵، اشاره‌هایی به کم و کیف مآخذ اثر کردم. اینک توضیحات بیشتری می‌دهم. مؤلف در گزینش و تحدید مآخذ خود سه شرط را در نظر داشته است (ج ۱، ص نه). اولاً، چون فرهنگ مفروضاً محدود به زبان «عامیانه» تهرانی است، مؤلف آنها را از میان آثار نویسندگان (عمدتاً داستان‌نویسان) تهرانی‌الاصل (بجز م. ع. جمال‌زاده) استخراج کرده است. ثانیاً، «چنان‌که شیوه کار همه فرهنگ‌های معتبر جهان است»، خواسته است «مثال [ها] را از آثار دیگران برگزیند و نه این‌که از ساخته‌های ذهنی خود... جعل شاهد کند». ثالثاً، گستره زمانی آثار مزبور را محدود به قرن جاری (چهاردهم هجری قمری) کرده است. درباره این سه شرط مؤلف چند پرسش و نکته به خاطر بنده می‌رسد: (۱) درباره شرط دوم، مگر مؤلف «همه فرهنگ‌های معتبر امروز جهان» را می‌شناسد و بررسی کرده است؟ این ادعایی اغراق‌آمیز است. (۲) اتفاقاً، مؤلفان فرهنگ‌های فرانسوی زبُر بزرگ زبان فرانسه<sup>۱۲</sup> و، خلاصه آن، زبُر کوچک<sup>۱۳</sup> از «فرهنگ‌های معتبر»ی که مؤلف آنها را می‌شناسد (الهام از زبُر کوچک در روش و شیوه تدوین فرهنگ فارسی عامیانه محسوس است) برای همه واژه‌ها و ترکیب‌ها شاهد مکتوب مستند نیآورده‌اند. خود تهرانی‌الاصل‌های کمابیش مستشعر به مسائل زبانی جزو موثق‌ترین کاربران و ناقلان (یا، به بیان دیگر، «مآخذ») بسیاری از مواد «عامیانه» فارسی تهرانی هستند که خودشان به کار می‌برند (چه در گفتار و چه در نوشتار عادی و خودمانی) یا از دیگر هم‌شهریان می‌شنوند و می‌فهمند. معترضاً بگویم که بهترین کار علمی‌ای که درباره زبان عامیانه معاصر فرانسوی پارسی انجام گرفته و به دریافت جایزه

12) *Le grand Robert de la langue française*

13) *Le Petit Robert*



از فرهنگستان فرانسه<sup>۱۴</sup> نایل شده است<sup>۱۵</sup> منحصراً مبتنی بر مواد گفتاری و شنیداری است، یعنی مؤلف آن هیچ استشهادی به منابع مکتوب نکرده است<sup>۱۶</sup>. مؤلف این کتاب ویژگی‌های گرامری (دستوری) زبان عامیانه پاریسی را هم از روی همان مواد شنیداری استخراج و تدوین کرده است. بنابراین، می‌توان این دو روش یا روی‌کرد را ترکیب و فرهنگ شامل‌تر و پُرماه‌تر و سودمندتری برای زبان «عامیانه» تهیه کرد. (۳) درباره شرط «تهرانی‌الاصل» بودن صاحبان مآخذ، که موجب حذف نویسندگانی چون صادق چوبک (گویا بوشهری الأصل) شده است، این شرط را نباید ضرورتاً همیشه و در همه موارد دخیل کرد، زیرا چه بسا کسانی در شهری یا روستایی غیر از تهران زاده شده و حتی چند سال از تحصیلات دوره ابتدایی و/یا متوسطه را هم در زادگاه خود گذرانده باشند و سپس به پایتخت آمده، به سبب استعداد خاص خداداد برای زبان آموزی، زبان «عامیانه» رایج تهرانی را، اگر نگوییم بهتر، دست کم به خوبی «اهل لسان»<sup>۱۷</sup> بدانند. صادق چوبک یکی از این مستعدان بود. در ارتباط با استعداد زبان آموزی، شاید بد نباشد یادآوری کنم که، به فتوای آندره ژید، «بهترین دستور زبان فرانسه» را یک بلژیکی نوشته است<sup>۱۸</sup> (شامل فرانسه کلاسیک، معاصر و محاوره‌ای<sup>۱۹</sup>)، و تألیفات دانشمند زبان‌شناس دانمارکی، اُتویسپرسن<sup>۲۰</sup> (۱۸۶۰-۱۹۴۳)، همه به انگلیسی (از جمله، کتابی درباره تحول و ساختار زبان انگلیسی<sup>۲۱</sup>)، را شاهکارهای زبان انگلیسی علمی فصیح و بلیغ دانسته‌اند.

به هر ترتیب، حالا که طبق شرط مزبور صادق چوبک‌ها را کنار گذاشته‌اند، چرا، مثلاً، از قند و شکر مرحوم ج. شهری (مذکور در بالا) که تهرانی‌الاصل «خُلص»ی بود، غفلت کرده‌اند ولی در جایی استناد به شعر ایرج‌میرزا که زبان مادری‌اش ترکی بود،

14) Académie française

15) Henri BAUCHE, *Le langage populaire...*, 2<sup>e</sup> éd., Paris, 1951

۱۶) خوش‌بختانه شنیده‌ام که آقای داریوش سپنج، عضو پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (تهران)، در سال ۱۳۷۴ «بررسی گونه گفتاری عامیانه فارسی تهران» را از روی مواد ضبط شده بر نوار شروع کرده، که هنوز ادامه دارد.

17) native speakers      18) Maurice GREVISSE, *Le bon usage...*, 9<sup>e</sup> éd., 1969.

19) colloquial              20) Otto JESPERSEN

21) *Growth and structure of the English language* (1905)

کرده‌اند؟ (نام ایرج میرزا را من تصادفاً یک بار دیدم؛ شاید مطالعه دقیق‌تر فرهنگ موارد دیگری را هم نشان بدهد.) یا چرا از دلارام (تهران ۱۳۵۵) خسرو حمزوی تهرانی که شامل گنجینه‌ای از واژه‌ها و ترکیب‌های عامیانه ناب تهرانی است و سخنان اشخاص داستان (که بیشترشان از عوام الناس‌اند) با املائی «عامیانه» (یعنی هرچه نزدیک‌تر به تلفظ‌های واقعی) نوشته شده است، غافل بوده‌اند؟ این غفلت‌ها در حالی است که یک کتاب آشپزی کلاسیک (منزه باقرزاده، آشپزی آسان، تهران ۱۳۶۹) به عنوان مأخذ اصطلاحات آشپزی در میان مأخذ فرهنگ دیده می‌شود. حالا، چرا فقط آشپزی و نه، مثلاً، قاپ بازی و کبوتر بازی، که اصطلاحات آنها (تقریباً همه «عامیانه») گرد آورده شده و به چاپ رسیده است؟

۲. تلفظ و املا. چون مؤلف علی‌الاصول از منابع مکتوب استفاده کرده است، مواد مفروضاً «عامیانه» برگرفته از آنها هم، از حیث تلفظ و املا، اصولاً به صورت نُرمال شده<sup>۲۲</sup> (یعنی به فارسی «رسمی») دیده می‌شوند. البته، این تقصیر مؤلف نیست؛ زیرا او عمدتاً ناقل مواد، طابق النعل بالنعل، بوده است. در حقیقت، داستان‌نویسان و راویان مستند مؤلف، مانند بیشتر نویسندگان «عامیانه» پرداز دیگر، با این نُرمال‌سازی<sup>۲۳</sup>، جامه کهنه ولی شیکی بر تن واژه‌ها و جمله‌های «عامیانه» می‌پوشانند که متناقض با فرایند تطوّر زبان است و، از لحاظی، ما را به یاد هزوارش‌های خط پهلوی می‌اندازد. ذکر چند مثال، منظور بنده را روشن‌تر خواهد کرد (با تذکار این واقعیت که هنوز شیوه عام القبولی برای ضبط تلفظ‌های فارسی «عامیانه» وجود ندارد؛ در این مثال‌ها تلفظ واقعی رایج را پس از املاها/ تلفظ‌های «رسمی» آنها در فرهنگ (واقع در گیومه) ذکر می‌کنم):

«تعارُفِ شاهِ عبدالعظیمی» ← تازُفِ شَاهِدُظِیمِی؛ إن شاء الله (در فرهنگ نیامده است) ← ایشالاً؛ «ذرع» ← ذر؛ «مُعَطَّل» ← مَطَّل؛ «مُعَلَّق» ← مَلَّق؛ «جِگَر» ← جِیگَر؛ «بِگَاة» ← نیگا؛ باز ک الله (در فرهنگ نیست) ← باریکالا؛ «آبِستَن» ← آبِسن؛ «شِش» ← شیش؛ «یک» ← یه؛ «گُلاهَم» ← گُلام؛ «آقایان‌ها» ← آقایونا؛ «شوهر» ← suar؛ «ناخن» ← ناخون؛ «نان خَش‌خاشی» ← نون خاشخاشی؛ «آوردن، آورد» و غیره ← اُوردَن، اُورد و غیره؛ «مثل» ← مِث.

بدیهی است که این تفاوت تلفظ / املائی نُرمال شده ادبی‌نما با فارسی «عامیانه»

واقعی در عبارت‌ها و جمله‌ها بیشتر باعث رمیدگی ذوق می‌شود. اینک نمونه‌هایی (در گیومه) با تلفظ تقریبی آنها در فارسی «عامیانه» واقعی:

— «... اگر نه پا می‌شوم دندان‌هایت را توی دَهَت خُرد می‌کُوم آ!» (منقول از شکر تلخ) ← آگِه نه پا می‌شُم دندونات-و تو دهیت خورد xurd می‌کنم.

— «خیال کردی می‌خواهیم برویم کافه به انتظارشان بنشینیم... و به در نگاه کنیم...» (منقول از درازنای شب میرصادقی) ← «خیال کردی می‌خایم بریم کافه به انتظارشون بشینیم و... درو نیگا کنیم...»

— «به گمانم معامله نان و آب داری است. گفتم: خدا را خوش نمی‌آید از این نمد گُلاهی به بر و بچه‌های تو نرسد» (منقول از نون و القلم آل احمد) ← گمونم مامله نون و آب داریه. گفتم: خدا-رو خوش نیماذ ازین نمد گُلابی به بر و بچه‌ای تو نرسه.

بدین سان، از نظر استفاده عملی عمومی، فرهنگ فقط برای فهم دشواری‌های واژگانی آثاری که کُلاً یا بعضاً به فارسی «عامیانه» تهرانی نرمال شده نوشته شده‌اند بسیار سودمند می‌تواند باشد؛ ولی برای فهم صورت واقعی، یعنی گفتاری، فارسی «عامیانه» کارآیی ندارد. فرض کنید که یک خارجی آشنا به فارسی کتابی یا فارسی آموز جمله معمولی کتابی «خوب، مگر به شما نگفت که هیچ وقت به آن‌جا نروید؟» را خوب بفهمد؛ ولی اگر همین جمله را به صورت واقعی گفتاری بشنود، یعنی «خُب، مگِه بتون (be:tun) نگُفت هیشوخ اون‌جا نَرین؟»، یقیناً این پرسش را نخواهد فهمید. هم‌چنان‌که تجربه و برخورد شخصی ما هم نشان می‌دهد، خارجیانی که در کشورهای خود در کلاس‌های دانشگاه یا در کلاس‌های خانه‌های فرهنگ ایران عموماً فارسی شکسته بسته‌ای می‌آموزند، در برخورد با سخن‌گویان ایرانی، به ویژه تهرانی‌الاصیل، از فهم گفتار طبیعی اینان عاجزند و اینان می‌بایست شیوه گفتار عادی خود را رها کنند و، به اصطلاح، «لفظ قلم» حرف بزنند. در مورد فارسی (هم‌چنان‌که، مثلاً، در زبان عربی) ما واقعاً با پدیده «دوزبانگی»<sup>۲۴</sup> روبه‌رو هستیم. خوش‌بختانه، انتقال گرامری و تلفظی (آوایی) از زبان «رسمی» (یا استاندارد)<sup>۲۵</sup> به زبان گفتاری و محاوره‌ای در فارسی تهرانی قواعد ساده‌ای دارد، کلی و جزئی، که بیشتر (اگر نگوییم همه) معلمان آموزنده زبان فارسی به بیگانگان یا به

24) diglossia

25) standard

گویشوران از آنها غافل اند (موارد متعددی را بنده شخصاً می‌شناسم). استشعار به این قواعد مشکل بیان و تفاهم را تا اندازه زیادی رفع می‌کند. به عنوان مثال، چند تا از قواعد کلی تر را در این جا ذکر می‌کنم (علاقه‌مندان به تفصیل این قواعد می‌توانند به تقی وحیدیان<sup>۲۶</sup>، ص ۱۲-۱۴، یا ژیلبر لازار<sup>۲۷</sup>، ص ۶-۱۰ و ۱۳-۱۸ مراجعه کنند\*):

(۱) تبدل آوای /ā/ به /u/ پیش از آوای /n/ در تقریباً همه موارد، و پیش از /m/ در بسیاری از موارد، مثلاً: آقایان ← آقایون، تهران ← /te:run/، آن ← اون؛ داماد ← دواماد، آمدن ← اومدن، تمام ← تموم.

(۲) تبدل گروه /st/ به /s/ اگر پس از /t/ مُصَوّتی (واکه‌ای) نباشد، و به /ss/ (سین مشدد) در غیر این حالت؛ مثلاً: دوست ندارم ← دوس ندارم، پوست کندن ← پوس کندن، اما دوستش دارم ← دوستش دارم، پوستت را می‌کنند ← پوستو می‌کنن، اوستاد ← \*اوساد ← اوسا.

(۳) تبدل -را (نشان مفعول صریح معین) به -رو/-ره (-ro / -re) پس از کلمه مختوم به مصوّت، و به /-o/ پس از صامت (همخوان)، مثلاً: خانه را خریدم ← خونه-رو/ره خریدم، اما ماشین را خریدم ← ماشینو خریدم.

بنابراین، اگر مؤلف در مقدمه فرهنگ چند صفحه‌ای به توضیح رایج‌ترین تبدلات آوایی، «واژ-واجی»<sup>۲۸</sup> و صرفی زبان «عامیانه» (یا محاوره‌ای یا خودمانی) فارسی تهرانی رایج (در مقایسه با فارسی «رسمی») اختصاص و فهرستی از پُر بسامدترین واژه‌ها که تبدل آنها «سَماعی»<sup>۲۹</sup> است (مثلاً، یک ← yc، چَهار ← čar، شِش ← šiš، چه ← če، که ← ki، مثل ← messe) به دست می‌دادند و ضمناً این توضیحات و راهنمایی‌ها را به زبان تقریباً بین‌المللی انگلیسی هم (در آن سوی فرهنگ) می‌گنجاندند، سودمندی و کاربرد فرهنگ بسیار بیشتر می‌شد (به ویژه برای خارجیان فارسی‌آموز و گویشوران وطنی). این کاری است که هانری بُش مذکور، در بخش نخست تألیف خود در مورد زبان عامیانه فرانسه پاریسی، انجام داده است (البته به تفصیل).

۲۶) دستور زبان عامیانه فارسی، مشهد، ۱۳۴۳.

27) Gilbert Lazard, *Grammaire du persan contemporain*, Paris, 1957.

\* مقاله آقای دکتر علی‌اشرف صادقی («تبدیل آن و آم به اون و اوم در فارسی گفتاری»، مجله زبانشناسی، سال اول (۱۳۶۳)، شماره اول، ص ۵۲-۷۲) مفعول مانده که طی آن درباره قاعده تبدل آوای [ā] به [u] پیش از [n] و [m] اظهار نظر کرده‌اند و خصلت آن را نه همزمانی بلکه در زمانی دانسته‌اند. (نامه فرهنگستان)

28) morphophonemic

29) unpredictable

۳. عدم تعیین «سطوح زبانی»<sup>۳۰</sup>. یکی دیگر از نقایص روشی کاملاً مشهود در فرهنگ این است که مؤلف، گرچه به «مراتب» زبانی (مثلاً، رسمی، مهجور، عامیانه، لاتی) وقوف داشته (← جدول سابق الذکر، ج ۱، ص شش)، «مرتبۀ» مواد فرهنگ (تک واژه‌ها، اصطلاحات مرکب، و جز اینها) را به طور سیستماتیک تعیین نکرده است، بر خلاف «شیوۀ کار همه فرهنگ‌های معتبر جهان»، که مؤلف مفروضاً از آن پیروی کرده است (← بخش ب- ۱). البته، مؤلف گه‌گاه، با توضیحات کوتاهی (در پرانتز)، مانند «به لحن تحقیر و توهین»، «عبارت توهین‌آمیز»، «به لحن تحقیر و ریشخند»، «دشنامی سخت توهین‌آمیز» و «به لحن طنز و طعنه»، به این گونه جنبه‌های بعضی مواد اشاره کرده، اما این اشارات کافی، روشمند و سیستماتیک نیست. در بسیاری از فرهنگ‌های یک زبانه یا دو زبانه معتبر جدید انگلیسی و فرانسه با «برچسب‌های سبکی»<sup>۳۱</sup> لفظی، با نشانه‌هایی هشدار دهنده یا با استفاده از هر دو شیوه، «سطح» (یا، به قول مؤلف ما، «مرتبۀ») استعمال بسیاری از مواد در یک زبان یا در هر دو زبان، مشخص می‌کنند - «برچسب‌ها»یی لفظی از این قبیل (مثال‌ها را از فرهنگ‌های انگلیسی می‌آورم، با کوتاهی شده آنها در پرانتز):

رسمی (formal (form.)، ادبی (literary (lit.)، مهجور (obs.)، قدیمی (arch.)،  
derogatory (derog.)، تحقیرآمیز (pejorative (pej.)، محاوره‌ای، خودمانی (colloquial (colloq.)،  
طنز/طعنه‌آمیز (ironic (iron.)، طبعیت/شوخی‌آمیز (humorous (hum.)، موهن، توهین‌آمیز  
, تعبیر لطیف یا خوشایند برای موضوعی زشت و ناخوشایند (euphemism (euphem.)  
زبان کودکان خردسال (baby-talk).

فقدان هرگونه «برچسب» به این معنی است که استعمال آن واژه و غیره در همه جا رایج، بلامانع یا «خُشتی» است. این «برچسب‌ها» را، که عمدتاً برای راهنمایی استفاده کنندگان غیر بومی<sup>۳۲</sup> یا خارجی می‌زنند، دو فایده بزرگ دارد: یکی برای سخن‌گویان یا نویسندگان فلان زبان تا بدانند فلان واژه، ترکیب یا مثل در چه سطحی / مرتبه‌ای است و کجا باید از استعمال آن احتراز کرد؛ دیگری برای مؤلفان فرهنگ‌های دوزبانه یا برای مترجمان، تا حتی المقدور معادل‌های سبکی هم‌سطح یا هم‌تراز برای فلان واژه یا ترکیب یا اصطلاح بیابند و به کار ببرند. با پذیرش این روش بسیار سودمند «برچسب» زنی، می‌شد «برچسب»‌های سبکی عدیدی به بیشتر مواد فرهنگ زد، به طور مثال:

30) niveaux de langue

31) style labels

32) non- native

— مواد قدیمی و یا مهجور (← بخش الف-۴) (arch., obs.).  
— واژه‌های رایج ولی مستهجن فارسی معادل واژه‌های لاتینی *podex*، *cunnus*، *mentula*، *masturbā rī*، *dē faecāre*، *futuere* و جز اینها (و همه مشتقات، ترکیبات و اصطلاحات حاوی آنها؛ البته بسیاری از آنها در فرهنگ موجود نیست) (obs., vulg. sl.).  
— رُگُل بودن / شدن، دست بُز (به جای دست خر)، شیر تو شیر (به جای خَر تو خر)، ما تَحْت، عسرتکده (به جای روسپی‌خانه)، شیر فهم کردن (به جای خرف فهم کردن) (cuphem.).  
— جیش (داشتن / کردن)، تاتی کردن، نانای کردن، دول، اوف شدن (baby-talk).  
— زیرِش زدن، جیم شدن، ول کردن، وقتِ سر خاراندن نداشتن، (به کسی) محل نگذاشتن، (چیزی را) پُشت گوش انداختن، سنگ روی یخ شدن، از خود متشکر بودن، سنگ چیزی را به سینه زدن (colloq.).  
— آن / عَن، بنِداز کردن، خاک تو سری کردن، به کسی انگشت رساندن، فِلنگ را بستن، دستِ خر، گُه، ضِرط / زرتِ کسی قَمسور شدن (vulgar).  
— خرف فهم کردن / شدن، مهدی حَمال، خرکاری، خرخوانی، ماما خمیره، دامبول، پالان (فلان زن) کج بودن، خاله رورو، سَقَط شدن، خرس گنده، توله سگ / سگ توله (derog., pej.).

به کمک این گونه «بر چسب» هاست که مترجم یا فرهنگ‌نویس ناآگاه فارسی-فرانسه متوجه می‌شود که، مثلاً، از میان اصطلاحات گوناگون فرانسه به معنای «بُول (کردن)»، باید معادل کودکانه *faire pipi* را به کار ببرد (و نه، مثلاً، *changer ses olives d'eau* را، که اصطلاحی لاتینی و رکیک است). اکنون، در ارتباط با اهمیت این هم‌طرازی‌های سبکی در زمینه فرهنگ دوزبانه نویسی، به چند مثال «عامیانه» یا خودمانی از یک فرهنگ قدیمی فرانسه-فارسی (سعید نفیسی، ۲ ج، تهران ۱۳۰۹-۱۳۱۰). با چاپ‌های عدید سپسین (بی هیچ‌گونه تغییر) توجه بفرمایید:

— *être de mèche avec qn.*: «با کسی همدست بودن برای کار نامناسبی». - اصطلاح فارسی «عامیانه» مناسب: با کسی گاوبندی داشتن / کردن.  
— *mornifle*: «پُشت دست از طرف بیرون» [!]. - معادل درست: چَک (= سیلی).  
— *maboul*: «مات، مبهوت، مدهوش، مَحو و مات». - معادل‌های درست «عامیانه»: خُل (وَضع)، مَشَنگ، خَرِفَت، نَفَهَم.  
— *merde*: «براز، فضله، غایط، غائط، نجاست، نجسی، آن، گُه». از میان همه این لفاظی‌ها

(که از «ویژگی‌های» فرهنگ مذکور است.)، فقط دو تای آخر معادل سبکی این واژه رکیک و مستهجن فرانسوی است.

۴. ناجوری زبان بعض تعاریف. در بسیاری از تعریف‌ها زبان «ادبی» مهجوری به کار رفته است، کاملاً ناجور با خود مواد «عامیانه». بیشتر از همه «حذف می- از صیغه‌های فعل مضارع جلب نظر می‌کند. گویی مؤلف ناخودآگاهانه خواسته است به خوانندگان یادآور بشود که، هرچند موضوع فرهنگ زبان «عامیانه» فارسی تهرانی معاصر است، خودش ادیب و ادیبانه نویس است (که البته هست)، و شاید گاهی باز هم ناخودآگاه به سبک بعضی فرهنگ‌های قدیم فارسی، مثلاً فرهنگ رشیدی و برهان قاطع، نوشته است. به این مثال‌ها توجه بفرمایید:

— «آب کبود: ... دریای چین، که به تازی بحر اخضر خوانند، و گویند که هر شب زنان خوب صورت... در دامن کوهی... بر لب آن دریا بازی کنند و، چون روز شود، فرو رَوَند.» (فرهنگ رشیدی).  
— «آبگینه... به معنی صراحی باشد.» (همان)  
— «شگالیو... هر چیز باشد که بر روی اخگر آتش پزند...» (برهان قاطع).  
— «خیار چنبر... به عربی قثاء الهندی گویند و اسهال آورد» (همان).  
— «خیارزه... خیار را گویند و آن خیاری باشد... [که] به عربی شعاری خوانند» (همان).  
— «چنغوت... پشم، پنبه باشد که در... لحاف... کنند» (همان).

اینک مثال‌هایی از فرهنگ:

— «راه آب: ... منفذی که آب از آن بگذرد و از جایی به جایی رَوَد».  
— «رَجه: طنابی که... به دیوار بندند و رخت‌های شسته را بر آن آویزند».  
— «رَحَل: دو تخته که... قرآن را... روی آن نهند و همه را روی زمین قرار دهند».  
— «رشوه خور: آن که با گرفتن رشوه کارها را انجام دهد».

۵. ناجوری / نایک‌دستی<sup>۳۴</sup> روشی در چند زمینه دیگر در فرهنگ، از جمله:

(۱) در ذکر منشأ یا ریشه خارجی (عمدتاً فرانسه یا انگلیسی) واژه‌های «عامیانه»:

مؤلف آن منشأ را در بعض موارد ذکر کرده (با ضبط املائی واژه خارجی)، مثلاً:

«باطوم... مأخوذ از کلمه فرانسوی bâton»؛ «فیلدوغوز (مأخوذ از اصطلاح فرانسوی fil d' Écosse)؛ «قمبلیستیک (از فرانسوی gomme élastique)؛ «سننه (عبارت تُرکی)؛ «ملافه

۳۴) برابر بهتر یا مناسب‌تری برای inconsistenc انگلیسی به خاطر نمی‌رسد.



(تحریف شده ملحفه)؛ «افه (مأخوذ از فرانسوی effet)». اما معلوم نیست چرا، مثلاً، منشأ این واژه‌ها را ذکر نکرده‌اند (من منشأ آشکار آنها را در پُرانتز ذکر کرده‌ام): مُرکوروج (فرانسه mercure rouge)؛ فول [fowl] (انگلیسی foul)؛ ماتیشکا/ ماتوشکا (روسی، اصلاً به معنای «مادر کوچک»؛ یُخُدور (ترکی، به معنای «موجود نیست»؛ پُز (فرانسه pose)؛ گالیش (فرانسه galoche)؛ پنچر (انگلیسی puncture)؛ گاماس گاماس (ارمنی، «یواش یواش»؛ آلاگارسون، آلامُد (به ترتیب از فرانسه la garçonne و à la mode)؛ اُرد (فرانسه ordre)؛ بازفَتَن (فرانسه barbotine)؛ حلیم (عربی هَلیم)؛ سَنکوب [کذا] (فرانسه syncope)؛ تیلیت (عربی تَرید)؛ اُورگاندی (فرانسه organdi)؛ آسانسیون/ آستانسیه (فرانسه station)؛ زُرژت (فرانسه georgette [crêpe])؛ زاپاس (روسی zâpâs، اصلاً به معنای «ذخیره، پس انداز»؛ رِگُل (فرانسه règles).

(۲) مترادف‌ها و متضادها. در حالی که یکی از محاسن فرهنگ فارسی عامیانه فراوانی مُرادف(های) بسیاری از واژه و ترکیب هاست، مؤلف متضادها را بسیار به نُدرت آورده است. به طور مثال، متضاد شماری از واژه‌ها را (در پُرانتز) ذکر می‌کنم:

راست راستکی (دروغکی)، رفوزه (شدن) (قبول [شدن])، رو بسته (رو باز)، پایین آمدن ۲ و ۳ (بالا رفتن)، پایین دست (بالا دست)، پُر- ۱ (تفنگ) خالی، پُر افاده (بی‌افاده)، پُرچانه (کم‌حرف)، پُر رو (کَمرو)، پایین تَنه (بالا تَنه)، سیر ۲ (روشن)، روسفید (روسیاه).

(۳) ناهماهنگی در شیوه ضبط تلفظ‌ها. تلفظ‌ها را گاهی با «اعراب» نشان داده‌اند، مثلاً:

رُک و پوسْت کُنْده، رُب، رُیْط، رَجَز، رَدْ، رُسْتَم؛ گاهی با آوانگاری، مثلاً: راست و ریس [râst-o-ris]، ردیف [radif]، ماما جیم جیم [mâmâ-jimjim]؛ گاهی به هر دو وسیله (چرا؟!): مثلاً: لا یَتَجَسَّبِک [lâyatačasbak]، رونکی [runaki]، رَدی [radidi]. رَشوه [rešve]؛ و گاهی هم اصلاً تلفظ را ذکر نکرده‌اند، مثلاً: رادیو، کیمیا، شوهر، سنکوب [کذا]، صندوق، سگ انگور.<sup>۳۵</sup>

□

۳۵ از دوست عزیز و همکار جوان دانش‌پژوهم، آقای مهران افشاری تهرانی (عضو گروه زبان و ادبیات فارسی، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، تهران) که لطفاً این مقاله را (پیش از انتشار) خوانده و نکاتی را به این بنده یادآور شده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.